

نشر نارنگی

شقایق رضازاده

www.ketab.ir

Nicola Sanders

نیکولا سندرز

Don't Let Her Stay

اخراج نده او بماند

سرشناسه : ساندرز، نیکولا Sanders, Nicola
 عنوان و نام پدیدآور: اجازه نده او بماند= Don't let her stay/ نیکولا ساندرز؛ [مترجم] شقایق رضازاده؛
 ویراستار ریحانه فیض آبادی
 مشخصات نشر : تهران: انتشارات نارنگی، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری : ۲۵۳ص: ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.
 شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۳۸-۶۵-۷
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 یادداشت : عنوان اصلی: Don't let her stay: an unputdownable psychological thriller
 with a breathtaking twist, ۲۰۲۳.
 موضوع : داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۱ -- English Fiction ۲۱th century
 شناسه افزوده : رضازاده، شقایق، ۱۳۷۵، مترجم
 رده بندی کنگره : PZ۴
 رده بندی دیویی : ۸۲۳/۹۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۹۵۶۱۷۶۷
 اطلاعات رتورده کتابشناسی : فیبا



ما را در فضای مجازی دنبال کنید

نشر نارنگی
 اجازه نده او بماند
 نویسنده : نیکولا ساندرز
 مترجم : شقایق رضازاده
 ویراستار : ریحانه فیض آبادی
 طراح جلد : گروه تولیدی باران
 نوبت چاپ : اول ۱۴۰۳
 شمارگان : ۱۰۰ نسخه (رقعی)
 شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۳۸-۶۵-۷
 تلفن : ۰۲۱ - ۶۶۴۱۰۴۱۰
 سایت : pubnarengi.com
 قیمت : ۱۹۰/۰۰۰ تومان

نشر نارنگی از برچسب یا لیبل برای تغییر قیمت استفاده نمی‌کند.

مقدمه

بیدار نشو، لطفاً بیدار نشو.

از کودک چهار ماهه‌ام خواهش می‌کردم بیدار نشود، من تا به حال چنین کاری نکرده بودم. خدا می‌داند که همه تلاشم را می‌کردم؛ اما فکر می‌کردم این بار با دفعات قبلی متفاوت است.

التماس کردن تنها کاری بود که از دستم برمی‌آمد.

کودکم را به قدری محکم بغل گرفته بودم که می‌توانستم تیپیدن قلبش را احساس کنم. اگر بیدار می‌شد، طبق عادت همیشه‌اش گریه می‌کرد. با این تفاوت که این بار گریه‌اش باعث مرگمان می‌شد.

هر چند تا بیدار شدنش چیزی نمانده بود.

می‌خواستم هر کاری که شده زنده از این‌جا بیرون برویم. فاصله زیادی تا در نداشتیم. به محض رسیدن، دستگیره را به سمت پایین فشار دادم و با عجله بیرون رفتم.

بیرون تاریک بود و هیچ صدایی. حرکت شن‌های زیر پایم شنیده نمی‌شد. فرصتمان به قدری کم بود که نمی‌توانستم آهسته‌تر به سمت ماشینم راه بروم. سعی کردم سوئیچ یدکی را پیدا کنم و پشت چرخ عقب پنهان کرده بودم. وقتی دکمه آن را فشار دادم، از صدای بوق بلند چراغ‌های چشمک‌زن ترسیدم. چشم‌هایم را به هم محکم فشار دادم و سعی کردم بدون نفس کشیدن به صدا گوش دهم؛ اما همه چی به همان سکوت قبل برگشته بود. به محض باز کردن در ماشین چراغ‌های داخل آن روشن شدند، دستم را سریع دراز کردم تا آن‌ها را خاموش کنم. همین که خواستم اوی را روی صندلی کودک ماشین بگذارم، چشم‌هایم مانند یک عروسک باز شدند. و بعد دهانش باز شد....

«لطفاً گریه نکن، اوی. لطفاً... لطفاً...» دست‌هایم می‌لرزیدند و نفس‌هایم به شماره افتاده بودند. «خواهش می‌کنم عزیزم، گریه نکن.»

اوی خمیازه‌ای کشید.

برای آرام کردنش فرصت کافی نداشتم، اوی را روی صندلی گذاشتم و در را به آرامی بستم. نمی‌توانستم مانع لرزش دست‌هایم شوم، برای همین هم

سوئیچ از بین انگشت‌هایم سر خورد و روی زمین افتاد. دو زانو روی زمین نشستم و دست‌هایم را روی شن‌ها کشیدم، برای پیدا کردنش در تاریکی این تنها راه بود.

«لطفاً گریه نکن، اوی. لطفاً...» لحظه‌ای بعد دستم به چیزی خورد. خدا را شکر سوئیچ را پیدا کردم. داشتم سوار ماشین می‌شدم که نگاهم به نور پنجره طبقه دوم افتاد، بعد از کمی مکث ماشین را روشن کردم تا بی‌معطلی بروم.

چاره‌ای جزء رفتن نداشتم؛ اما برای لحظه‌ای سرم را چرخاندم تا برای آخرین بار به آن خانه نگاه کنم. نگاهم به اتاق اوی افتاد، چون نور فقط از آن جا پیدا بود.

وقتی کلویی را پشت پنجره دیدم که با هر دو دستش محکم به شیشه می‌کوبد، دستم را روی دهانم گذاشتم. او در حالی که دود تیره‌ای از پشت سرش به آسمان می‌رفت به من زل زده بود؛ اما من سرم را برگرداندم و سعی کردم سریع‌تر آن جا را ترک کنم.

www.ketab.ir